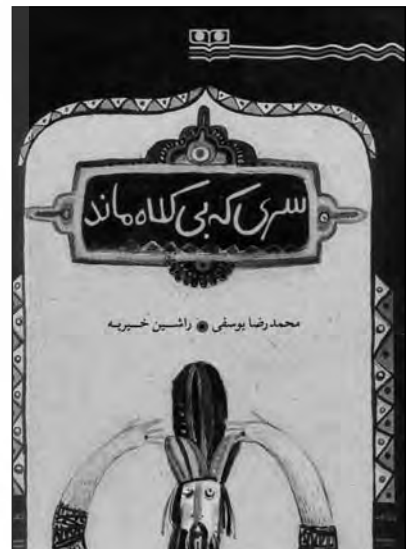




○ بنفشه توانایی

- عنوان کتاب: سری که بی کلاه ماند
- نویسنده: محمدرضا یوسفی
- تصویرگر: راشین خبیری
- ناشر: شبوویز
- نوبت چاپ: ۱۳۸۲
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۲ صفحه
- بها: ۶۰۰ تومان



سری که بی کلاه ماند، یکی از شیرین‌ترین داستان‌هایی است که به تازگی خواننده‌ام؛ داستان اوستایی با قدی به بلندی سرو و قلبی به مهربانی خورشید. داستان شادی و شور او برای کلاه‌دار شدن و...

داستان از این جا شروع می‌شود که:

روزی نمدمال محله، دلش برای اوستای خیمه‌شب‌باز می‌سوزد و نمدی به او می‌دهد تا برای کله کچلش کلاه بدوزد. اوستا پیش کلاه‌دوزی می‌رود و از او می‌خواهد برایش کلاهی بدوزد.

- آی عمونوروز، عمو کلاه‌دوز! تو که کلاه می‌دوزی، خوب هم می‌دوزی، یک کلاه نمدی برای اوستا می‌دوزی؟

عمو کلاه‌دوز می‌گوید:

- یک کلاه نمدی نگو، ده کلاه نمدی بگو! اگه برای اوستا ندوزم، برای کی بدوزم؟ ولی اوستاجان، قدرت را قربان، برای عروسی دختر، تاج سرم، خیمه‌شب‌بازی، عروسک چرخانی یادت نرود! دایره و دنبک، پهلوان و مبارک، کچل و عروسک یادت نرود.

اوستا قول می‌دهد که در عروسی دختر او، حاجی فیروز بشود، اما عروسک‌ها هنوز اوستا به سر کوچه نرسیده، گله می‌کنند که:

- اتل و متل، اوستا کچل! عمو کلاه‌دوز گفت

ده تا کلاه می‌دوزم، تو چرا گفتی یکی بدوزد؟

اوستا به سرعت پیش عمو کلاه‌دوز برمی‌گردد و از او می‌خواهد که برایش دو تا کلاه بدوزد؛ یکی برای خودش، یکی هم برای پهلوان اکبر.

دوباره به سر کوچه نرسیده، عروسک‌ها صدای‌شان در می‌آید که:

- اتل و متل، اوستا کچل! عمو کلاه دوز گفت

ده تا کلاه می‌دوزم، تو چرا گفتی دو تا بدوزد؟

اوستا برمی‌گردد و از عمو می‌خواهد سه تا کلاه بدوزد تا سومی را به درویش علی بدهد. بعد

هم شاد و خندان راهی خانه‌اش می‌شود و آن شب از خوشحالی تا صبح خوابش نمی‌برد. صبح دوباره عروسک‌ها غرغر می‌کنند که: مگه نگفت ده تا پس چرا سه تا؟

اوستا هم بدوبدو به دکان کلاه‌دوز می‌رود و از او می‌خواهد ۳ تا کلاه را ۴ تا کند تا علی اصغر، داماد شاخ شمشاد هم بی کلاه نماند. آن روز اوستا با شور و شوق کار کرد و بچه‌ها را خندانند. او قصه پهلوان اکبر و مبارک و گل‌پری را گفت و همه را به کیف آورد، اما شب باز عروسک‌ها گفتند: او که گفت ده تا می‌دوزم، تو چرا گفتی چهار تا؟

صبح فردا آفتاب نرزد، اوستا جلو دکان عمو کلاه‌دوز بود که ای داد بیداد، ۵ تا کلاهش کن که نوکر خانه حاجی، کلاه به سر نداره، به سرش هم مو نداره.

بالاخره روز عروسی دختر عمو کلاه‌دوز رسید. صدای دایره و دنبک بلند بود و اوستا با بساط خیمه‌شب‌بازی‌اش راه افتاد تا محفل عروسی را گرم کند که عمو کلاه‌دوز با بقچه زیر بغل سراغش آمد.

- سلام اوستای خیمه‌شب‌باز! سلام مرد

عروسک ساز! این هم کلاه نمدی! کلاه‌هایی که به عمرت ندیدی. اوستا با شادی بقچه را باز می‌کند که: «کلاه‌های نمدی یا کلاه‌های بندانگشتی؟»

کلاه‌دوز در جواب گفت: «عجب! یک وجب نمد و این همه سر کچل؟»

اوستا مات و مبهوت، عروسک‌ها را صدا کرد و دانه دانه کلاه‌های‌شان را سرشان گذاشت و در دلش گفت: «ای وای روزگار، هرکس یک کلاه برداشت، فقط سر اوستا بی کلاه ماند!»

عروسک‌ها که حالا هرکدام یک کلاه روی سر داشتند، می‌رقصیدند و به سر کچل اوستای‌شان می‌خندیدند و می‌گفتند: یکی بگوید اوستا ما را می‌رقصاند یا اوستا را ما می‌رقصانیم؟

یک کلاه نمدی
صد کلاه نمدی

اوستا از جایش بلند شد و دنبک را به عروسک‌ها داد و گفت: «از امروز شما بزئید و من می‌رقصم.»

داستان اوستای بی‌کلاه، با طنز و حال و هوایی شعف‌انگیز آغاز می‌شود و با همین حال و هوا هم پایان می‌یابد. هرچند مضمون داستان، غمِ سر بی‌کلاه ماندهٔ اوستاست، نویسنده نمی‌خواهد به این دلیل از شغف و شور داستان بکاهد یا حداقل اندکی برای اوستای خوش اخلاق و مهربانش دل بسوزاند که همین دل نسوزاندن او، باعث می‌شود ما به یاد اوستای بی‌کلاه مانده، کلاه از سر برداریم. و جالب‌تر این که داستان سری که بی‌کلاه ماند، با همین شور و حال، ما را نیز مخاطب قرار می‌دهد:

«شما چه‌طور؟ من چه‌طور؟ کی می‌زند؟ کی می‌رقصد؟ صدای دایره و دنبک می‌آید. صدای بزن و بکوب می‌آید. کی می‌زند؟ کی می‌رقصد؟» حزن‌انگیزترین ویژگی کمدی، در این است که کمدی دنیا را وارونه نمی‌کند، بلکه دنیای

وارونه‌مان را نشان‌مان می‌دهد. نمایش‌های طنز ایرانی نیز از این ویژگی مبرا نیستند. می‌گوییم نمایش‌های طنز ایرانی، چون داستان سری که بی‌کلاه مانده، نه تنها راجع به یک نمایش‌پرداز است که خود داستان نیز با اندکی تغییر به نمایشی شیرین، خوش ریتم و نکته‌پرداز تبدیل می‌شود. تلاش اوستا برای کلاه‌دار شدن خود و دیگران، تعلیق و طرح و توطئه عروسک‌ها، همه بستر مناسبی برای ساختمان یک نمایش‌نامه خوش‌ساخت است؛ خصوصاً این که شخصیت‌های دیگر داستان، از جمله پهلوان اکبر، علی اصغر شاخ شمشاد، نوکر حاجی، شخصیت‌های شناخته شده نمایش‌های ایرانی هستند.

اوستای قصهٔ سری که بی‌کلاه ماند، به مانند بسیاری از شخصیت‌های خوش قلب داستان‌ها، چندان از زرنگی و رندی برخوردار نیست. اصرار عروسک‌ها برای دوختن کلاه‌های بیشتر، مخاطبان را متوجه این نکته می‌کند که آن‌ها سنگ خود را به سینه می‌زنند، اما اوستای مهربان

قصه، همه را مثل خود می‌پندارد و گمان می‌کند آن‌ها به فکر الگوهای واقعی خود هستند، نه خود! و این نکته‌سنجی نویسنده را می‌رساند.

هر چند در نگاه اول، شاید به نظر آید که این مفاهیم برای مخاطبان داستان ثقیل است، به علت شناخت مناسب نویسنده از مخاطب و طنز به کار برده در داستان، کودکان نیز پس از پایان داستان، به همان پی می‌برند که ما درک می‌کنیم.

سری که بی‌کلاه ماند، از آن کتاب‌هایی است که شما هرچند خیال خرید آن را نداشته باشید، فقط کافی است نظری به آن بیفکنید، تا آن را در کتابخانه خود بیابید!

طرح جلد زیبای کتاب و نقاشی‌های منحصر به فرد و در عین حال ایرانی و مناسب با حال و هوای داستان، موفقیت بزرگ دیگری برای کتاب است. به‌طور کلی، می‌توان داستان سری که بی‌کلاه ماند را یکی از نمونه‌های خوب داستانی ایرانی، با مضمونی عام و فراگیر دانست. به امید موفقیت‌های بیشتر برای پدیدآورندگان.

سری که بی‌کلاه ماند، از آن کتاب‌هایی است که شما هرچند خیال خرید آن را نداشته باشید، فقط کافی است نظری به آن بیفکنید، تا آن را در کتابخانه خود بیابید!

شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

